

محمد علی سپانلو

گزینہ اشعار

محمد علی سپانلو



مطبعات فرواد

سرشناسه: سیانلو، محمدعلی، ۱۳۱۹-
 عنوان و نام پدیدآور: گزینۀ اشعار محمدعلی سیانلو/ محمدعلی سیانلو
 مشخصات نشر: تهران: مروارید، ۱۳۹۱.
 مشخصات ظاهری: ۲۴۴ ص: ۱۷×۱۱ س.م.
 شابک: 978-964-191-197-5
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 یادداشت: چاپ قطبی: مروارید، ۱۳۸۳. (با فروست)
 یادداشت: چاپ سوم (اول جیبی)
 موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴
 رده‌بندی کنگره: PIR ۸۰۸۷ / ۳۱۱۶-۱۳۹۱
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۶۲ / ۱
 شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۹۱۲۹۴



انتشارات مروارید

انتشارات مروارید: تهران، خیابان...، پ. ۱۳۱۴۵-۱۶۵۴

دفتر: ۶۶۴۰۰۸۶۶-۱۴۰۴۶-۶۶۴۸۴۶۱۲ فاکس: ۶۶۴۸۴۰۲۷

روشگاه: ۶۷۸۴۸

www.orvaridlib.com

گزینۀ اشعار محمدعلی سیانلو

چاپ اول تابستان ۱۳۹۸

حروفنگاری علم روز

چاپ، صحافی و لیتوگرافی: طیف‌نگار

تیراژ ۱۱۰۰

شابک ۵-۱۹۷-۱۹۱-۹۶۴-۹۷۸ 978-964-191-197-5

۶۵۰۰۰ ریال

فهرست

۷	مقدمه (آب و بیابان)
از کتاب «آب و بیابان»، ۱۳۴۲	
۱۳	ملال
۱۴	خیابان
۱۷	آخرین بیابان
از کتاب «خاک»، ۱۳۴۴	
۲۲	بخش‌هایی از منظومه
از کتاب «مردم»، ۱۳۴۶	
۲۵	اثرها
۲۸	لیلی
۳۴	ترانه کاشمر
۳۷	رؤیای مصری
۴۰	گفتگو در بیابان
۴۵	مرغ سفا
از کتاب «پیاده‌روها»، ۱۳۴۷	
۴۸	بخش‌هایی از منظومه
از کتاب «سندباد غائب»، ۱۳۵۲	
۵۴	بخش اول منظومه
۶۱	به رودکی

۶۴ در وقت خواندن رباعیات

از کتاب «هجوم»، ۱۳۵۶

۶۷ باد را دوست بدار

۶۹ هواخوری

از کتاب «نبض وطنم را می گیرم»، ۱۳۵۷

۷۱ - اندهای است

۷۳ در شش سالگی می سرایم

۷۷ آرزوها

از کتاب «خانم زمان»، ۱۳۶۶

۷۹ تهران جو

از کتاب «تبعید در وطن»، ۱۳۸۱

۸۲ مهرگان خوش

۸۴ تبعید در وطن

۸۷ فروشنده

۸۹ پاییز می شتابد

۹۲ خیابان سعدی

۹۸ نوروز بنفشه ها

از کتاب «ساعت یحیی»، ۱۳۸۸

۱۰۱ آواز دوزنده

۱۰۳ زندگی قلمدان

۱۰۶ استحالة هوا

۱۰۹ نام تمام مردگان یحیی است

۱۱۰ غزل ناخدا

۱۱۱ انسان و درخت

از کتاب «خیابانها، بیابانها»، ۱۳۷۰

۱۱۹ آه... بیابان!

۱۲۲ غربت نامه

از کتاب «فیروزه در غبار»، ۱۳۷۷

۱۲۶	شط پری
۱۲۸	گاو سبز
۱۳۰	سفر نفاذه چی
۱۳۴	آفتاب پرست
۱۳۷	باز تدفین اسکلت جنگجویان کهن
۱۴۲	قایق سواری در تهران
۱۴۶	تولد مرد
۱۵۱	لاح خشک رود (۱)
۱۵۴	مهر سکرو
۱۵۷	مزاحم
۱۶۰	مهتابی ماهیان ده
۱۶۳	گذرگاه
۱۶۶	پس از دعا
۱۶۸	عاشق زنی ساعت
۱۷۱	کاتبی می گوید
۱۷۵	بدرقه
۱۷۷	لذت ساختن لابیرنت
۱۸۱	به مجسمه زیرخاکی

از کتاب «پاییز دو یزدرگراه»، ۱۳۷۷

۱۸۳	ترانه بولوار میرداماد
۱۸۶	میناتور (۱)
۱۸۸	میناتور (۲)
۱۹۰	همان که بود، همان بود!
۱۹۳	اعتراف
۱۹۶	بعد از اسباب کشی
۲۰۰	انجمن شاعران کهن
۲۰۲	وینام!

۲۰۴	دختری که تخت را مرتب می‌کرد
۲۰۷	در بلور فروشی
۲۱۰	جزیره (۱)
۲۱۲	جزیره (۲)
۲۱۴	جزیره (۳)
۲۱۶	جزیره (۴)
۲۱۸	جزیره (۵)

از کتاب «دالین‌نامه، ۱۳۸۱»

۲۲۰	چه شمع
۲۲۲	بست برای عشق
۲۲۵	یا لاله شامگاه
۲۲۷	چند باری که بیل را با شام
۲۲۹	گم کردن‌ها و نگفتن‌ها
۲۳۱	در ساحل شب
۲۳۳	زندگی میان کتاب‌ها
۲۳۵	جریمه
۲۳۷	زیر بادبان‌ها

تازه

۲۳۹	خیابان مقتول
۲۴۱	در فردیس
۲۴۳	قهوه‌خانه بین راه
۲۴۵	شیخ
۲۴۷	خاطره کامل
۲۴۹	علیه فراموشی
۲۵۱	معاوضه‌های رنگین
۲۵۳	عروس خزران

مقدمه (آبان و بیابان)

من در آبان به دنیا آمدم - نوزده سال پس از آغاز قرن خورشیدی ما -
آبان، فرشته آب و فراوانی، اما حداقل در کتاب از پانزده کتاب شعر، و
بسیاری از سطرهای من، از نام و فضای بیابان غافل رآلود شده است. در
جستجوی رابطه‌ای میان روح و خاک، تا شاید نور من شکوفا شود، از
کویر ستایش‌ها نوشتم و بارها از خود پرسیدم: یا کسی که زانوی آن است /
آینه‌دار عکس بیابان است؟

به نگاه من، آبان ماه همان جوان خوش‌برخوردی آمد که کل سفر من به
یقه بارانی اش زده از کویر می‌گذشت. در آن کویر شاعران بسیاری که من
می‌کردند، و سیاحت می‌کردند تابلوهایی را که روی پایه‌ها قد افراشت
بود؛ تصویرهایی جذاب از شهرهای آینده و از زنان زیبا که لایه‌های
بادهای غبارانگیز لبخند می‌زدند. شگفت‌آور بود که همه، در مرحله‌ای از
سفر خود، به این نمایشگاه بیابانی رسیده باشند.

کودکی من، همان دورانی که می‌گویند نطفه‌های شخصیت شکل می‌گیرد، عرصه‌ی نوعی هرج و مرج ناشی از جنگ بین‌المللی دوم بود؛ با جشن آب محله و بوی گلاب شکر، چرخ دستی‌ها که قند و شکر کوپنی می‌بردند، قشون متفقین و دلبران لهستانی که پشت کودکی ما شراب می‌خوردند. آن‌ها سایه‌های نیاکان خود را بر سنگفرش‌های نهران قدیم می‌لغزاندند. و من نیز... که شاید دو سایه داشتم. گرچه همزادها سایه

از نطفه‌ی دبستان می‌خواستم شعر بنویسم ولی چیز دندان‌گیری به دست نیامد. در مدرسه‌ی رازی و بعد مدرسه‌ی دارالفنون ضمن تقلید از استادان شعر فارسی می‌نوشتیم صدای خودم را بیابم، اما قایق من در باتلاق به سنگینی سنگ می‌سفت. روز اول بهمن سال ۱۳۴۰، وقتی از یکی از تظاهرات دانشکده‌ی قزوین با سر شکسته و بارانی سرخ از خون به خانه آمدم، قلم برداشتم و شعر شام. گوی خون غبارهای قریحه‌ی مرا شسته بود. ناگهان هرچه می‌خواستم بر ریشتم یا اختراع می‌کردم، زبان، سبک، تصویر و صدای ویژه‌ی خودم را، به این تعبیر، من فرزند هنری جنبش دانشجویی ایران هستم.

جایی از پنج پشت پدران خود نوشتم و می‌دانستم که این از مقوله‌ی فخر به «عظام بالیه» نیست؛ نوعی رابطه با چند برزخ‌های تاریخی که نامه‌های شان را با برگ‌های پاییزی برای ما می‌فرستد؛ دستان‌های نه چندان موهوم با سوارکاران، ملکه‌ها، سیاحان و شاعران. از آن پرسیدند که بیابان‌های میهنم، که روزگاری دریاها بوده است، بیخبات همگی کوهستان درجات نابودی آن‌ها را ثبت کرده، کشتی رانده اند. سلاج خشک‌رود، که به سندباد برمی‌خورد و ناخدا بزرگ را مهرمزی و شایبای یزدگرد... تماشایی فراسوی هستی ملموس و محسوس و جستن قالب‌های مناسب عصر و آینده. پرسه در شهرهای خیالی بابل و کلنده و

تخت جمشید و حتی تهران، زیرا حتی در تهران امروزی از شمال (تجریش) تا جنوب (میدان راه آهن) قایق رانده ام؛ سیر و سفری که به علت شیب آب، بازگشتی ندارد.

رویاهایی که برای رهایی از آن شعر به دست می آمد، اما یک لحظه پس از وصول، رؤیای دیگری می آفرید؛ چرخه ای سرگیجه آور که دم دست ترین درمان آن پناه بردن به پارک است برای بازی شطرنج با یک ناشناس. در شان همزادی باشد، نگهبان افسانه ها، افسانه های موجود در - فضا - اما هنوز کشف نشده، همزادی که کلماتش را در فاصله سکوت ما و زبان هر را کند ذخیره می کند. در این لحظه شعر، با وسوسه ای - معجزه - تاریخ را بطوره الهام می گیرد تا میان کتمان و اعتراف دست و پا بزنند.

بسیاری از همزادان اسرارهایی هستند که بی وقفه می تازند تا با سر به دیوار بخورند. لباس های کهنه را دست رو می کنند تا مدعی شوند ریخت جدیدی ساخته اند. بررسی عریان می شود تا به اکتشاف نخستین لباس جلوه بفروشند. در این ضد نبوغ - فریحه ای حیرت انگیز نهفته است. اما شاعر که با رمان های تاریخی ر پلیسی و باقاید سبک خراسانی بار آمده بود، در فاصله سیر از الکساندر دوم به فاکر، از - پهری به نیمه، از هوگو به الیوت، بازی نکرده بود. پس از تماشا طبعیت را شناخت تمدن کوشید، سفرهای خیالی و خواب های تاریخی - تجربه ای کامل می کرد. نیمی از دنیا را با چشم سر تماشا کرد و در فرجام در - می محله زادگاهش لنگر انداخت تا بکوشد همه تجربه های عینی و ذهنی را در جغرافیای کوچکی متمرکز کند. با این همه بیشتر داستان هایی که روایت کرد ما به ازای خارجی نداشتند. او اکنون در کشور خود ساختارش زندگی می کند، بی آن که قانونی خاص را امضا کرده باشد.

از هر چه گذشته سبک ها و مکتب ها (و مدها) فقط تزئین کننده

جوهری هستند که در اکتشاف اصیل شعر آشکار می‌شود؛ محصولی برخاسته از سنت اما همواره متجدد، گزارشگر زمان اما زمان‌گریز. و به هر حال ما به خاطر عشق و امید، کار و فرسودگی، اضطراب و مرگ، در زمان مخصوص شعر همیشه با یکدیگر معاصریم. آیا شاعر گمان می‌برد از نقل نداشتن‌ها و فقدان‌ها خلاص شده است؟ آیا آن رؤیا سرانجام به نوعی‌ها رسیدن بود، در حالی که سایه‌های او هرکدام سلیقه‌ای داشتند؟ رؤیا خان است و آزادی گران‌قیمت، یک بار گمان برد که از آن دوگانگی آزاد شده است. در یکی از کویرها به همزادش برخورد؛ سایه‌ای نفرسوده و وان‌مانند پرسید: چطور این همه جوان مانده‌ای، در حالی که من ساخته شده‌ام؟ و شنید که: آه، آن همزاد، آن دومی، در هزارتوی روایت‌ها که گم شد. پرسید: پس تو که هستی؟
- من سؤم هستم.

پس بهتر است دیگر به آن جوان خوش‌برخورد را سراغ بگیریم، با شاخه‌گلی بر یقه بارانی، در روز کویر - کویر ناشکیبا و تلخاد سرزمین ما - ایستاده «اذن دخول» می‌طلبد؛ خندد و خواستگار لبخندی است از مادر پیر.